



ژیتو بسیار خوشحال بود. چون حالا دیگر او هم یک پسر داشت. ژیتوی پیر تصمیم گرفت پینوکیو را به مدرسه بفرستد تا چیزهای زیادی یاد بگیرد. اما او فقیر بود و پولی برای خریدن کتاب نداشت برای همین معینور شد کتس را بفروشد تا با پول آن چند کتاب بخرد. بالاخره پینوکیو هم راهی مدرسه شد. او در راه به یک گروه خیمه شب بازی برخورد.



پدر ژیتو

Geppetto

Geppetto was delighted to have a puppet that could walk and talk. "Now you must go to school to learn useful things," he said to Pinocchio. But the poor old man had to sell his coat to buy Pinocchio a book. On his way to school, Pinocchio saw a big tent where there was a puppet show.

پینوکیو خیلی دلش می‌خواست برنامه های آن گروه را ببیند. او مشغول باز سر رسید و به او گفت: اگر می‌خواهی که مرد شعبده باز سر رسید و به او گفت: اگر می‌خواهی برنامه ها را تماشا کنی باید بلیط بخری. اما پینوکیو پولی برای خریدن بلیط نداشت برای همین کتاب هایش را فروخت و بلیط خرید. او به تماشای برنامه های زیبای خیمه شب بازی رفت اما آن قدر سرو صدا کرد و بالا و پایین پرید که آقای شعبده باز مجبور شد او را بیرون بیاورد.



پری مهربون  
The Fairy

Pinocchio sold his book to buy a ticket for the show. Inside, he met some puppets. He was so happy to see them that he ran up onto the stage. He danced and sang with the puppets. They made so much noise that the puppet-master grabbed Pinocchio. He was angry with him for spoiling the show.





شعبده باز وقتی که فهمید پینوکیو از چوب ساخته شده می‌خواست او را در آتش بیاندازد. اما پینوکیو با گریه و التماس از او خواست این کار را انجام ندهد. او گفت: پدر پیرم با مردن من خیلی ناراحت می‌شود. او یک پیرمرد مهربان و تنها و فقیر است که من را خیلی دوست دارد و حتی کفش را برای خرید کتاب‌های من فروخت. مرد شعبده باز با شنیدن این حرف‌ها خیلی ناراحت شد او پول کتاب‌ها را به پینوکیو پس داد. چند سکه هم به او داد و گفت: با این سکه‌ها برای پدرت یک کت بخر.



شعبده باز

The Puppet-master

The cruel man wanted to throw Pinocchio into the fire, but the puppet started to cry. "Please don't kill me!" he said. "It would make my father very sad."

Then Pinocchio told him about Geppetto, who had sold his only coat to buy him a book. The big man felt sorry for him. He gave him some gold coins to buy his father a new coat.

پینوکیو از شمعده بار تشکر کرد و به راه افتاد. او کمی رفت تا به یک گربه و یک روباه مکار رسید. آن ها با پینوکیو دوست شدند و با دیدن سکه های طلای او به فکر نقشه ای افتادند تا بتوانند سکه های او را بدزدند. آن ها به پینوکیو گفتند: که اگر می خواهی سکه هایش زیاد شود و پدرش خوشحال تر شود بهتر است آن ها را زیر خاک پنهان کنی و کمی آب به آن ها بدهی تا خیلی زود یک درخت سکه از زمین برآید. پینوکیو یک گوزال کند، سکه ها را در آن گذاشت و به دهنه دهنال آب رفت، اما وقتی برگشت دید که روباه گربه نیستند و از سکه ها هم خبری نیست.



پینوکیو  
Pinocchio

On his way home, Pinocchio met a cat and a fox who were actually thieves. When he showed them his gold coins, the thieves thought of a way to rob him. They told him he could grow more coins by burying his gold in a magic garden. But as Pinocchio slept, they dug up the coins and ran off with them.





پینوکیو ناراحت به راه افتاد. او راه میرفت و اشک میریخت. ناگهان یک پیری مهربان با لباسی آبی و موهای آبی و تفره ای رنگ ظاهر شد. او با دیدن اشک های پینوکیو با مهربانی پرسید: چرا گریه می کنی؟ تو اینجا چه کار می کنی؟ پینوکیو گفت: هیچی، من فقط پول هایم را گم کرده ام. او نمی خواست پیری بداند که کتاب هایش را به خاطر دیدن نمایش فروخته و با دو غریبه دوست شده و گول حرف هایشان را خورده است. اما یک دفعه دماغش دراز شد. پیری مهربان گفت: اگر بخواهی باز هم دروغ بگویی دماغت باز هم درازتر می شود!



پدر ژیتو  
Geppetto

Pinocchio cried when he saw that his coins were gone. A blue fairy heard him. When she asked what was the matter, he felt ashamed, because he had not gone to school. He told her that he had lost Geppetto's money. Suddenly his nose grew longer! "Your nose grows if you tell a lie," the fairy said.

پینوکیو از پری عذر خواهی کرد و همه ماجرا را برایش تعریف کرد و قول داد که دیگر هیچ وقت دروغ نگوید. پری مهربان هم دماغ او را مثل قبل کرد. بعد، پینوکیو به خانه پیش پدر ژیتو برگشت. اما فهمید ژیتوی بیچاره زمانی که به دنبال پینوکیو رفته در دریا غرق شده و یک نهنگ بسیار بزرگ او را بلعیده است. پینوکیو که خودش را مقصر می‌دانست تصمیم گرفت به دنبال پدر ژیتوی مهربانش برود برای همین به دریا رفت و سر راه نهنگ قرار گرفت و نهنگ او را هم بلعید.



## پری مهربون The Fairy

So Pinocchio told her the truth, and she quickly fixed his nose. Later, as he ran home by the seashore, a huge wave carried him out to sea. Then a whale swallowed him whole! To his great surprise, he found Geppetto inside the whale, too! He had been out in a boat looking for Pinocchio.





پینوکیو به شکم نهنگ رفت. پدر ژیتو هم آنجا بود. آن ها نقشه ای کشیدند و کسی منتظر ماندند تا نهنگ به خواب رفت. بعد به آرامی از راه دهان نیمه باز نهنگ خارج شدند و بالاخره توانستند به سلامت به خانه برگردند. بعد از آن دیگر پینوکیو هیچ وقت دروغ نگفت و هیچ کار بدی انجام نداد تا این که یک روز صبح که پینوکیو از خواب بیدار شد با تعجب دید که تبدیل به یک پسر کوچولوی زیبا شده است. این جایزه پری مهربان به پینوکیو و پدر ژیتو بود!



شعبده باز

The Puppet-master

Later, as the whale slept, they crawled out of its huge mouth. Soon they were safely home again. After that, Pinocchio was always good and he studied hard at school. One night the blue fairy came and granted him his secret wish. When he awoke the next day, he had changed into a real boy at last!